

## انتظار

پیرزن، منتظر و دل نگران...



پیرزن، منتظر و دل نگران

باز آرام نمازش را خواند  
سر سجاده نشست و با ذکر  
رشته ی تربت خود را چرخاند  
مدتی بود که با خود می گفت  
حتماً امروز می آید دیگر  
روزها رفت و نیامد از راه  
نشد از آمدنش هیچ خبر  
زود سجاده ی خود را برچید  
باز از نور امیدی دلشاد  
زد به موهای سپیدش شانه  
کمی هم آب به گلدان ها داد  
چای دم بود و سماور بی تاب  
آب، قل قل توی آن می جوشید  
پیرزن آمد و ظرفی پر سیب  
با دو بشقاب روی میزش چید  
رفت و از پنجره شد خیره به راه  
تا که خورشید به مغرب کوچید  
هیچ کس باز نیامد از راه  
پیرزن از ته دل آه کشید